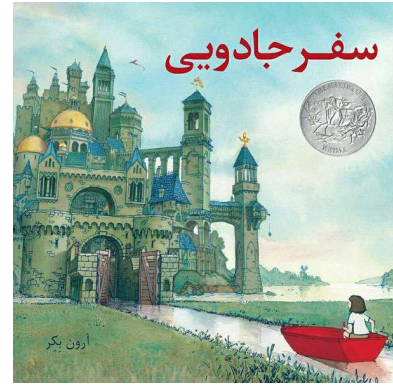


سفر جادویی



نام کتاب: سفر جادویی (سفر)

پدید آورنده: آرون بکر

کلیدواژه‌ها: روزمرگی، خیال، ماجراجویی، دوستی

نویسنده طرح: عاطفه رضائی

هدف	<ul style="list-style-type: none">• آشنایی کودکان با انواع مختلف کتاب داستان (این کتاب فقط تصویر دارد)• برانگیختن حس ماجراجویی• تمرین قصه‌گویی• پرورش خلاقیت• آموزش مهارت تصمیم‌گیری جمعی
بازه سنی	۷ تا ۱۰ سال
ابزار لازم	<ul style="list-style-type: none">• کتاب قصه (تصویرها بسیار مهم هستند)• در صورت لزوم ویدئو پروژکتور (اگر تعداد کودکان زیاد هست و خوب تصویر کتاب را نمی‌بینند.)• کاغذ و مداد و مداد رنگی
زمان لازم	حداقل ۴۵ دقیقه

شروع

کتاب را نشان دهید و بگویید: « این دختر توی این قصه یک ماجرای داره اما اول باید تصمیم بگیریم برایش یه اسم انتخاب کنیم تا بتونیم داستان رو بگیم چون این کتاب با خیلی از کتاب‌ها فرق داره، هیچ نوشته‌ای نداره و ما نمی‌دونیم اسم این دختر چیه؟

خب حالا چه طوری برایش اسم انتخاب کنیم؟ (اجازه دهید راه‌هایی را پیشنهاد دهند) بعد به این سمت ببرید که دوست داریم در این کلاس نظر «همه» دیده و شنیده شود. اگر کسی پیشنهادی مبنی بر این اصل نداشت خودتان پیشنهاد دهید که نفر اول یک اسم بگوید، نفر دوم می‌تواند به اسمی که دوستش گفته رای دهد یا می‌تواند یک اسم جدید بگوید. به همین ترتیب همه‌ی کلاس پیش می‌رود تا بالاخره اسمی که رای بیشتری آورده انتخاب شود و اگر هم بین دو اسم، رای مساوی بود قرعه کشی کنید.

متن

نکته: اگر عکس‌ها روی ویدئو پروژکتور باشد، بسیار بهتر است زیرا جزئیات تصویرها مهم هستند. به کودکان بگویید قرار است هر صفحه را که در واقع یک تصویر هست یک نفر قصه‌گویی کند، پس ترتیب گفتن آنها را مشخص کنید و اطمینان پیدا کنید متوجه شده‌اند. به آنها بگویید حواسشان جمع باشد تا قصه متصل به هم و پیوسته تعریف شود.



نکته: قبل از شروع داستان به نکاتی توجه آنها را جلب کنید مثلاً بگویید این کتاب چون تصویری هست نویسنده باید تلاش کند جزئیاتی را در تصویر وارد کند تا آن چیزی را که می‌خواسته به ما منتقل شود. مثلاً در این تصویر فضای ذهنی دختر که بی‌حوصله و کراخت هست را با تصویر خاکستری و بی‌رنگ محیط اطراف به ما منتقل می‌کند و فقط بعضی چیزها که به نظر می‌رسد جزء علائق دختر هستند رنگ دارند.

با گفتن شماره‌ی سه، نفر اول قصه را شروع می‌کند. می‌توانید از یک موسیقی آرام و بی‌کلام برای زمینه‌ی کلاس و قصه‌گویی کودکان، استفاده کنید.

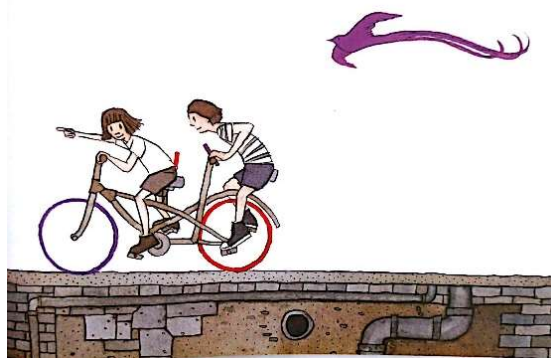
نکته: اگر در صفحاتی متوجه نکات کلیدی داستان نمی‌شدند با اشاره کردن به قسمت پر اهمیت تصویر، به آنها کمک کنید.

پایان

آخرین تصویر کتاب آغاز سفری جدید است. از کودکان بخواهید یا صحنه‌ی بعد سفر را نقاشی کنند یا اگر سواد دارند در باره‌ی ادامه‌ی داستان بنویسند.

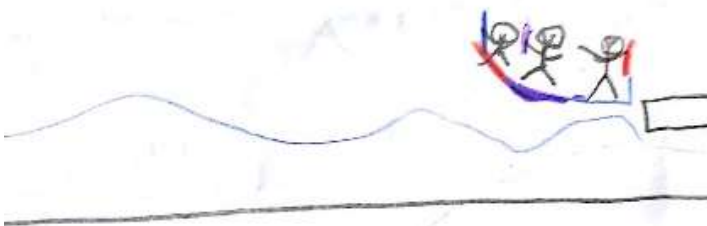
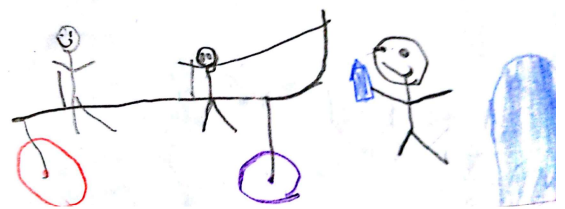
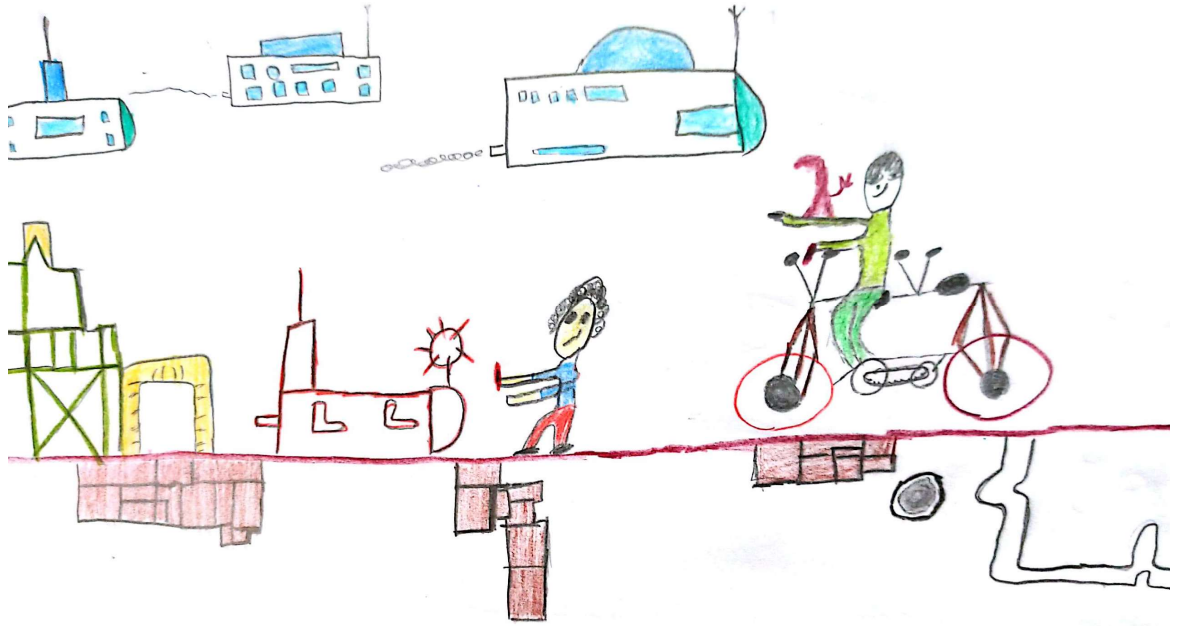
پیشنهاد جایگزین :

اگر شما به جای دختر قصه بودید و یک مداد جادویی داشتید با آن چه می‌کشیدید و چه قصه‌ای برای زندگی‌تان می‌ساختید؟



چند نمونه از نقاشی و نوشته‌ی بچه‌ها برای پیشنهاد اول:



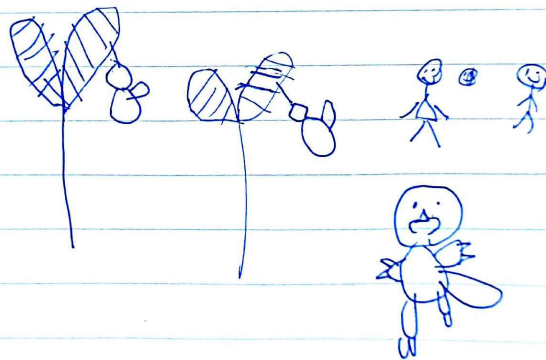




آن مادر حال بازی بودند که ناگهان مادر آن دختر گفت: شبها
ناظر است و آن دختر با پاکتی که در تنه آن مدادها دوید قرار داشت همه
چیز را پاک کرد و رفت به خانه و سر سفره نشستن

کابلی خیلی خوششان شده بود و تمام انشائی که در طول روز افتاده بود
 را از او پیش کرده بود کابلی و بس این قدر با او در چشم راهشان را ادامه دادند
 که از شهر خارج شدند و به بیت اوستا رسیدند. آن‌ها میخواستند کمی استراحت
 کنند و در آن کوه‌ها گله‌ها را بریدند و خوردند در کلبه بستند بعد برای همین
 مقرر کردند که در این خانه کسی زندگی نکند و برای همین درازند و یکی
 در راه باز کرد کابلی دید مشتری مثل خودش عرضه اش سر زنده و کسی با او
 بازی نمی‌کند. ادامه دارد

کابلی با محسن یک در دیگر کشیدند و بر سر زمین عطای رسیدند و کابلی
 دیدنش های جالبی داشت مثل فنجان شکلاتی، درخت آبنبات بلند
 آبنبات فانی آبنباتی رسیدند و اینجا نان زنجبیلی، کلوچه و شکلات
 درست شده بود بعد یک کرب آمد و الله انهارا ایرطایی بود



آن ها با هم رفتند و می خواستند یک خانه بکشند موقعی
که رفتند را فد خانه بیهوش شدند موقعی که بیدار
شدند و ار در نیای آرزو ها شده بودند آنجا یک در بود
که قفل بود وزیر شی یک تابلو بود که گفته بود اگر بخواهی
وارد دروازه بشوی باید معاد قرمزت را بشکونی کابلی ضعیف
تا راحت شد و مدار خود شکا شد و دروازه باز شد و داخل
آن در وارد تمام فاطرات ضعیف مهم خود را دید و از دیدن
این لفظ ضعیف شد و گفت و آن حرف ارزشی را دارد

تابلوی و دیو با هم با در مدار زیاد ایی خود پیدا کردند
و در آن یک پرده سی آبی دیدند و دنبالش کردند تا به
یک مدار آبی رسیدند و بعد پیدا پیس دیدند تا مدار آبی
را و رد شدند و گفتند: ((سلام السلام من مایکل است و
مداد آبی دارم)) کابلی گفت: ((ما هم مدار قرمز و
بیفتش داریم))
مایکل گفت: ((بیاید با هم دوست بشویم و با مدار
هایمان نقاشی کنیم))